

روایتی از ۷۲ ساعت آخر زندگی تختی

۳ تیر ۱۳۹۵ ساعت ۱۰:۰۰

یکی از جالب‌ترین بخش‌های این گزارش به شرح ۷۲ ساعت پایانی زندگی غلامرضا تختی اختصاص دارد؛ شرحی که با محور قرار دادن شائبه خودکشی تختی به نگارش درآمده و همچون سایر رسانه‌های آن روزها حرفی از احتمال به قتل رسیدن در آن نیست. بسیاری از کارشناسان معتقدند آن روزها با دستور حکومت، شائبه خودکشی تختی بیش از دیگر احتمالات در رسانه‌ها مطرح شده بود.

شماره ۷۴۱ هفته‌نامه روشنفکر که در روز ۲۸ دی‌ماه ۱۳۴۶ منتشر شده، چند روز بعد از مرگ جهان‌پهلوان، بخش عمده‌ای از مطالبش را به این اتفاق اختصاص می‌دهد.

پیش از آغاز مطالب در توضیح دلیل عدم پرداختن به موضوعی چنین مهم در شماره قبلی نوشته شده بود: «متاسفانه روز دوشنبه گذشته خبر خودکشی (!) تختی وقتی به ما رسید که مجله منتشر شده بود اما از پای ننشستیم و از همان لحظه با همه تاثیر گیج‌کننده‌ای که وجود یکایک‌مان را فرا گرفته بود به بررسی و تحقیق درباره مرگ جهان‌پهلوان پرداختیم. این وظیفه ما بود چون مردم از روشنفکر توقع دیگری دارند. همه منتظر بودند ببینند روشنفکر چه می‌نویسد چون تختی و روشنفکر الفتی دیرینه با هم داشتند و همیشه جالب‌ترین و تازه‌ترین خبرها و گزارش‌های مربوط به تختی نخست در این مجله منعکس می‌شد و سپس به نشریات دیگر راه می‌یافت...»

یکی از جالب‌ترین بخش‌های این گزارش به شرح ۷۲ ساعت پایانی زندگی غلامرضا تختی اختصاص دارد؛ شرحی که با محور قرار دادن شائبه خودکشی تختی به نگارش درآمده و همچون سایر رسانه‌های آن روزها حرفی از احتمال به قتل رسیدن در آن نیست. بسیاری از کارشناسان معتقدند آن روزها با دستور حکومت، شائبه خودکشی تختی بیش از دیگر احتمالات در رسانه‌ها مطرح شده بود. این گزارش را در زیر می‌خوانید:

روز جمعه/ساعت ۹:۳۰؛ تختی در خانه شمیرانش روی لبه تخت نشسته است. شهلا وارد می‌شود و به او می‌گوید: «برو کلید بوفه را از عزیزخانم (خواهر تختی) بگیر، قند برداریم و بعد هم می‌خواهم بوفه را تمیز کنم.» تختی که همیشه از اختلافات بین خواهرش و شهلا ناراحت بود، می‌گوید: «چرا خودت نمی‌روی بگیری؟» شهلا می‌گوید: «خب حالا تو برو. مگر چه عیبی دارد؟» تختی هم بلند می‌شود و لباس می‌پوشد و از خانه بیرون می‌رود. شهلا جلوی در می‌آید و می‌گوید: «امروز هم که جمعه است از خانه بیرون می‌روی؟ مهمان داریم.» تختی برمی‌گردد و می‌گوید: «می‌روم شهسوار.» او سوار ماشین می‌شود و از شمیران به تهران می‌آید. ساعت ۱۲؛ تختی به چهارراه نصرت می‌رود تا نیکو سلیمی (یکی از دوستانش) را ببیند. او را می‌بیند و پیشنهاد می‌کند که با هم ناهار بخورند. نیکو به او پیشنهاد می‌کند که با هم به دیدن دوست مشترکشان محمدحسین قیصر بروند و با او ناهار بخورند.

ساعت یک بعدازظهر؛ تختی و نیکو به خانه قیصر می‌رسند. او هم ناهار نخورده و به اتفاق ناهار می‌خورند.

ساعت ۴ بعدازظهر؛ تختی نزد روح...خان، دوست نزدیکش می‌رود و تا شب پیش او می‌ماند.

ساعت ۱۰:۳۰ شب؛ تختی به هتل آتلانتیک می‌رود. بدون آن که به دوستانش گفته باشد، به خانه نمی‌رود. به متصدی هتل می‌گوید: «چون دیروقت است به خانه نمی‌روم.» و می‌رود و می‌خوابد.

روز شنبه / ساعت ۹:۳۰ صبح؛ با تلفن، از دفتر هتل صبحانه می‌خواهد. برایش می‌برند. صبحانه می‌خورد و لباس می‌پوشد، وصیت‌نامه‌اش را که تنظیم کرده بود با خود برمی‌دارد و می‌رود.

ساعت ۱۰ صبح؛ در سالن پایین هتل با آقای امید مدیر هتل به صحبت می‌نشینند و درباره همه‌چیز حتی فدراسیون کشتی و فوتبال حرف می‌زنند.

ساعت ۱۰:۳۰ صبح؛ به دیدن دوستش شاغلام در گل‌فروشی رزنوار (چهارراه پهلوی) می‌رود.

ساعت ۱۱ صبح؛ وصیت‌نامه‌اش را که تنظیم کرده در محضر ۲۰۲، با حضور آقای مصطفی فرزین سردفتر این محضر رسمی می‌کند.

ساعت ۱۱:۳۰ صبح؛ دوباره به دکان شاغلام برمی‌گردد و در حدود نیم‌ساعت می‌نشینند و در همین موقع فتح...، شاگرد شاغلام با دوربین دستی از او عکس می‌گیرد، بعد با نویسنده ما (مجله روشنفکر) ملاقات می‌کند و با او تا چهارراه پهلوی پایین می‌روند. ساعت ۱۲؛ برای دیدن جعفر خدادادی یکی از دوستانش به موسسه دخانیات می‌رود و با جمعی از کارگران صحبت می‌کند. در همین جا وقتی جعفر به او می‌گوید بیا عصری به شاه‌عبدالعظیم برویم، می‌گوید: «همین‌روزها همه‌تان به آن جا خواهید آمد.» او از جعفر برای اسلحه خفیف خود فشنگ می‌گیرد.

ساعت ۱:۳۰ بعدازظهر؛ به دکان محمدحسین قیصر می‌رود و با او ناهار می‌خورد.

ساعت ۴ بعدازظهر؛ به دیدن روح...خان می‌رود و پس از این که زمانی را با هم می‌گذرانند، تصمیم می‌گیرند به مهرآباد بروند و شام بخورند که روح...خان می‌گوید شلوغ است. ناگزیر با هم به دکان احد شکری یکی از دوستانشان می‌روند و پس از خوردن خوراک ماهی تا ساعت ۱:۳۰ بعد از نیمه‌شب آن جا می‌نشینند و بعد از هم جدا می‌شوند. تختی عصر قرار بود که به دیدن منزله دوستش برود که نرفت.

ساعت ۱:۳۰ بعد از نیمه‌شب؛ تختی به هتل باز می‌گردد و به اتاق شماره ۲۳ می‌رود. از پیشخدمت می‌خواهد که اسلحه‌اش را از ماشین به هتل بیاورد، ولی به او می‌گوید: «مواظب خواهم بود، می‌دانم ورود اسلحه به داخل هتل قدغن است.»

روز یکشنبه / ساعت ۱۰:۳۰ صبح؛ به خانه تلفن می‌کند و با شهلا صحبت می‌کند و دوباره می‌خوابد.

ساعت یک بعدازظهر؛ از خواب بلند می‌شود و دوباره به خانه‌اش تلفن می‌کند ولی یا تلفن اشغال بوده و یا او پشیمان می‌شود. در هر صورت صحبت نمی‌کند و بعد به یکی از دوستانش تلفن می‌کند، او هم در خانه نبوده است.

ساعت ۳:۳۰ بعدازظهر؛ تلفن می‌کند تا برایش ناهار بیاورند.

ساعت ۴ بعدازظهر؛ پیشخدمت می‌آید و ظروف خالی را می‌برد. او از پیشخدمت قلم و کاغذ می‌خواهد که برایش می‌آورد. این پیشخدمت آخرین کسی است که تختی را زنده دیده است.

ساعت ۴:۳۰ بعدازظهر؛ نیکو سلیمی دوست تختی به خانه تلفن می‌کند و تختی را می‌خواهد. شهلا به او می‌گوید: «تختی از صبح که بیرون رفته، هنوز برنگشته.»

ساعت ۱۱ شب؛ پیشخدمت هتل از مقابل اتاق او می‌گذرد. می‌بیند چراغ اتاق شماره ۲۳ روشن است و صدای آب از دستشویی می‌آید. این نشان می‌دهد که تختی تا این ساعت زنده بوده است.

ساعت ۱:۳۰ نیمه‌شب؛ لحظه فاجعه، لحظه انتظار... چند ساعت جان‌کندن پایان می‌یابد. او آخرین نفس را در تنهایی می‌کشد و در یک لحظه که برای همه دوستدارانش لحظه بی‌خبری بود، روح از کالبدش پرواز می‌کند...

روز دوشنبه/ ساعت ۸:۳۰ صبح؛ پیشخدمت هتل می‌بیند ماشین بنز تختی چرخ عقبش پنجر است، به مدیر هتل می‌گوید. تلفن می‌کنند، تختی جواب نمی‌دهد. پیشخدمت می‌رود گوشش را به در اتاق می‌چسباند، می‌بیند صدایی نمی‌آید. تلفن زنگ می‌زند. با مشت به در می‌کوبد و وقتی نگران می‌شود...

ساعت ۹ صبح؛ مدیر هتل به کلانتری ۷ تلفن می‌کند و بعدا به کلانتری می‌رود و با چند مامور می‌آید. چون در بسته است، مامور جلوی در می‌گذارند و دوباره به کلانتری بازمی‌گردند.

ساعت ۹:۳۰ صبح؛ نماینده دادستان و ماموران در اتاق را باز می‌کنند و با جسد تختی روبه‌رو می‌شوند که روی تخت افتاده، صورتش کبود شده و شیار باریکی از خون از گوشه لبانش سرازیر شده است...» و در ادامه این گزارش مواردی به عنوان علت خودکشی(؟) تختی آمده است. قضاوت در مورد قانع کننده بودن این دلایل و این‌که آیا کسی به خاطر آن‌ها به زندگی‌اش پایان می‌دهد یا نه، با شما.

در قسمتی از گزارش این روزنامه درباره دلایل اصلی ناراحتی‌های روحی تختی و احتمال مرگ خودخواسته وی چنین آمده است : «آنچه تاکنون درباره علت خودکشی تختی گفته و نوشته شده، آنچنان ضدونقیض است که نمی‌توان باور کرد. خبرنگاران ما طی هفته گذشته با بیش از ۳۰ تن از دوستان و فامیل تختی تماس گرفتند و اطلاعاتی که در زیر می‌آید مجموع گفته‌های آن‌ها و علت واقعی مرگ جهان‌پهلوان است. تختی از ۳ سال قبل در ناراحتی شدید روحی به سر می‌برد. این ناراحتی دلایل فراوانی داشت که مجموع این دلایل سرانجام آنچنان انفجار مهیبی در روح او به‌وجود آورد که تمام ورزش‌دوستان را در سوگ او نشانند. اینک آن دلایل:

تختی در مدت ۳ سال اخیر خود را شکست‌خورده می‌دانست و همواره به تمام دوستانش می‌گفت: «من دیگر قهرمان نیستم. من شکست خورده‌ام. در مقابل مردم شرمنده‌ام که نتوانستم افتخار بزرگی برای آن‌ها بیاورم.»

تختی اصولاً بدبودن زندگی اطرافیانش همواره او را زجر می‌داد. چندین شب قبل از مرگ توی منزلش گریه کرده بود و به شهلا گفته بود: «یک نفر هست که دو ماه است از من کار خواسته، هر کاری می‌کنم نمی‌توانم برایش کاری دست‌وپا کنم. چه کنم؟ مادرش و خواهرش در خانه منتظر او هستند.»

و آخرین و کوچک‌ترین مساله که تاکنون سعی شده به عنوان مهم‌ترین مساله نشان داده شود، موضوع اختلافات خانوادگی بود. تختی به تصدیق همه دوستانش جز در مواقعی که با شهلا آن هم به علت وجود خواهرانش در خانه، حرفش می‌شد، از ازدواج خود ناراضی نبود و حتی آن‌قدر به شهلا علاقه‌مند بود که وقتی در چند روز تعطیلات با روح... جیره‌بندی، امیر بهشتی‌پور، انوشیروان نصرتی و چند تن از دیگر دوستان به مسافرت شمال رفته بود بنا به گفته همه این اشخاص هر روز ۳ بار تلفنی با خانه‌اش تماس می‌گرفته و با شهلا خیلی صمیمی و دوستانه صحبت می‌کرده و اول حال او و بعد حال بابک پسرش را می‌پرسیده.

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/21055/روایتی-72-ساعت-آخر-زندگی-تختی>